فضول باشی ورزش اردبیل و دوستانش انشاءاله و ماشاءاله

فضول باشی ورزش اردبیل را در حال پیاده روی در خیابان معلم و در کنار رودخانه بالخلو دیدم. سرحال بود و با انگیزه. گویا هفته اول تعطیلات نوروزی برایش خوش گذشته بود. تا من را دید به طرفم آمد و بعد از احوال پرسی و تبریک آغاز سال جدید و آرزوی توفیق و سرافرازی برای ملت ایران و جامعه ورزش استان، پرسیدم چه خبر؟ چند روزی نبودم، در تعطیلات و بخصوص در فضای مجازی چه ها گفته شده و تازه به دوران رسیده های مدعی بر علیه چه کسانی موضع گرفته و به اربابان خود خوش رقصی کرده اند؟
گفت: فعلا مسائل ورزشی را برای یک هفته هم که شده باشد فراموش کن. اوضاع درهم و برهم ورزش، ما را پیر کرد و کم مانده است سکته را نصیب ما بکند. امروز می خواهم داستانی برایت تعریف بکنم.
دوش به دوش فضول باشی حرکت کرده و در یک هوای خوب ، هم پیاده روی کردیم و هم او گفتن خاطره ای از دوران کودکی اش را آغاز کرد.
فضول باشی گفت: انسان در هرحالتی نباید گذشته اش را فراموش نماید . ممکن است در سایه تلاش، دوندگی ، زحمت و رنج و یا به مدد شانس و اقبال، انسان پله های ترقی را طی کرده و نسبت به دوران کودکی و نوجوانی از یک موقعیت مناسب برخوردار گردد. صاحب پست و مقام شود و یا ثروت مناسبی در اختیار بگیرد و بر خلاف دوران کودکی در میان سالی و پیری روزهای آرام و بی دغدغه ای را پشت سر بگذارد ولی نباید به گذشته خود پشت کند و به خواهد بر خاطرات و یادها و نام ها خط قرمز بکشد.
وی افزود: معمولا کسانی که جنبه لازم برای تحمل پیشرفت را ندارند با اندکی بهبود وضعیت از خود بی خود می شوند و ضمن این که گذشته شان را به فراموشی می سپارند برای خود راه و رسم تازه ای ترسیم کرده و فکرهای دیگری در سر می پرورانند.
وی با حرارت زیاد حرف می زد و تند تند نفس می کشید. وی در ادمه افزود: این قبیل افراد در دام غرور گرفتار شده به بیماری خودبینی دچار شده و حتی خودشان را نیز نمی توانند ببینند. می گویند فتحعلی خان لگری وزیر اعتمادالدوله بود . مست از باده کبر و غرور . از وی حرکتی ناصواب صادر شده بود که به صلاح اولیای دولت خاقانی چشم های وی را برکندند0
بر در خانه وی چناری بود بسیار سالخورده که بیست ذرع قطر آن بود

و معظم اله در زمان بینایی از فرط غرور و کبر و نخوت آن را ندیده بود. در وقت کوری، هنگام سوار شدن ، پهلویش به چنار برخورد.
به عتاب گفت: این چه چیز است؟ گفتند: این چنار است. با عتاب گفت: کی این چنار به هم رسیده به در خانه من؟ عرض نمودند: عمر این چنار هزار سال پیش تر می باشد. به تندی گفت: ببرید این چنار را.
حالا داستان خیلی ها هم شبیه به این خان مغرور است. برخی ها تا اندکی از نکبت و بدبختی دور می شوند نه تنها چنار روبروی خانه شان بلکه اسم و رفیق و روستا و شهر خود را نیز فراموش کرده و پسند نمی کنند.
گفتم: فضول باشی باز چه خبره؟ اول سالی شاهنامه تعریف می کنی؟ مقدمه کافی است ، آنچه را در دل داری بگو و قال قضیه را بکن.
گفت: در روستایمان ما سه دوست بودیم، هم سن و سال و هم کلاس و هم بازی. من که فضول بودم و دو رفیق دیگرم انشاءاله و ماشاءاله بودند.این انشاءاله زود تر از ما به شهر رفت و درس خواند و استخدام شد. ماشاءاله علاقه شدیدی به محل تولدش داشت . در روستا ماند و راضی نشد صفا و صمیمیت و یک رنگی روستا را با روباه صفتی، مکر و حیله و ریای عوض بکند. به کشاورزی و دامپروری اش رونق داد و همان روستایی دوست داشتنی و باصفا باقی ماند و من هم که به شهر آمدم و فضولی ام را ادامه دادم و انشاءاله بعد از آن که اندکی ترقی کرد بر همه گذشته اش پشت پا زد. اصلا اخلاقش هم عوض شد. بادی عجیب در بینی اش لانه کرد. حرف زدنش را تغییر داد و ترکی را با فارسی قاطی کرد و آن را نشانه ای از تجدد و بزرگ شدن خود تلقی نمود. روستایش را فراموش کرد و برای تکمیل کردن فراموشی گذشته اش و اعلام این که اصلا از همان روز اول تولدش آدمی متشخص بوده اسمش را نیز تغییر داد و نام فرشاد انتخاب نمود.
با این کار فکر کرد که آدم تازه ای شده است. شهرنشین و ورزشکار و صاحب جلال و جبروت. غافل از این که تغییر دادن اسم نمی تواند ذات و گذشته افراد را دچار تحول بکند. او فقط دلش را به بزرگ شدن خوش می کند و چنین می پندارد که با این کارها می تواند بر گذشته اش خط بطلان بکشد و آن را از اذهان پاک نماید.
گفتم: فضول باشی این چه داستانی است که گفتی؟ تو هم وقتی نمی توانی سوژه ای پیدا بکنی به حرف های بی پایه و بی اساس پناه می بری . در این شهر همه همدیگر را می شناسند و به خوبی به رفتار و اخلاق انسان ها آشنایی دارند. اجازه بده آن قبیل افراد در رویاهای خود به سر برند و چند روزی احساس بکنند که کسی شده اند.
از کسی که گذشته اش را فراموش کرده و به اسمش رحم نمی کند چه انتظاری می توان داشت. این قبیل افراد همان فتحعلی خان هایی

هستند که با اسارت در دام غرور می خواهند همه چیز را از دم تیغ بگذرانند.آنها دیر یا زود رسوا خواهند شد، خیالت راحت.